

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۲: ۵۷-۸۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۰۴/۳۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۳

زبان، قدرت و ایدئولوژی

در رویکرد «انتقادی» نورمن فر کلاف به تحلیل گفتمان

جهانگیر جهانگیری*

علی بندرریگی زاده**

چکیده

با توجه به نقشی که زبان در ساختار قدرت ایفا می‌کند - و چه بسا ممکن است که زبان یک گروه، تبدیل به ایدئولوژی حاکم شود - و با توجه به اینکه موضع یک طرف را نسبت به طرف دیگر تعیین می‌کند و با توجه به اهمیتی که هم‌اکنون در سازمان‌های بین‌المللی و کردارهای دیپلماتیک برای آن قائل هستند، توجه به پدیده زبان و گفتمان و کاوش در جهت تحلیل آن، ضرورتی است که کمتر بدان پرداخته شده و می‌شود. اینچنین است که توجه و پرداختن به مکاتب، نظریه‌ها و روش‌های موجود در تحلیل گفتمان، ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. این مقاله، به کاوش در رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی می‌پردازد و می‌کوشد تا با استفاده از نظریات یکی از اعضای پیش‌روی آن یعنی «نورمن فر کلاف»، به آشکارسازی خصوصیات این رویکرد و وجوه تمایز آن از سایر رویکردهای تا حدی مشابه پرداخته، رابطه میان زبان، قدرت و ایدئولوژی را در آن مورد مذاقه قرار دهد.

واژگان کلیدی: تحلیل گفتمان «انتقادی»، صورت‌بندی‌های ایدئولوژیکی - گفتمانی، طبیعی‌سازی، پنهان‌سازی و نظام گفتمان.

* نویسنده مسئول: دانشیار گروه جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی اجتماعی، دانشگاه شیراز

jjahangiri@gmail.com

alibandarrigizadeh@yahoo.com

** دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه شیراز

مقدمه

رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی، که در زبان آکادمیک و متون تخصصی تحلیل گفتمان به «CDA»^۱ شهرت یافته است، از اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی پدیدار گشت و امروزه در قرن بیست و یکم، به یکی از رشته‌های پر سابقه و معتبر علوم اجتماعی تبدیل شده است. به طور کلی تحلیل گفتمان انتقادی را می‌توان یک برنامه تحقیقاتی میان‌رشته‌ای (یا فرارشته‌ای، آنگونه که خواهیم دید) مسئله‌محور تعریف کرد (Wodak, 2011: 38).

توجه عمده تحلیل گفتمان انتقادی به قدرت و به خصوص قدرت بازتولید شده نهادی معطوف است. هدف تحلیل گفتمان انتقادی، تحلیل روابط ساختاری سلطه، تبعیض، قدرت و کنترلی است که در زبان تجلی می‌یابند. تحلیل گفتمان انتقادی بر این امر تأکید دارد که گفتمان، ابزاری در خدمت قدرت است که معمولاً درک نحوه کارکرد آن دشوار است. هدف تحلیل گفتمان انتقادی، آشکار ساختن و بر ملا کردن این نحوه کارکرد است (Blommaert, 2005: 24-25). تحلیل گفتمان انتقادی نه تنها در برابر «خود» قدرت واکنش نشان می‌دهد، بلکه به تحلیل «اثرات» قدرت، پیامدهای قدرت، آنچه قدرت بر سر مردم، گروه‌ها و جوامع می‌آورد، و اینکه این اثرات «چگونه» روی می‌دهند نیز می‌پردازد. پیچیده‌ترین و بغرنج‌ترین این تأثیرات، «نابرابری» است؛ آن هنگام که سازوکارهای قدرت به گزینش و تمایزگذاری میان «خودی»ها و «غیرخودی»ها، یعنی طردشدگان و محروم‌گشتگان می‌پردازد (همان: ۱-۲).

مقوله دیگری که مورد توجه زیاد تحلیل گفتمان انتقادی قرار دارد، مقوله زبان است. این رویکرد، به زبان به مثابه کرداری اجتماعی توجه نموده، به شیوه‌هایی علاقه‌مند است که ایدئولوژی‌ها و روابط قدرت از طریق زبان ظهور و بروز می‌یابند (Baker & Ellece, 2011: 26). در حقیقت، تحلیل گفتمان انتقادی درصدد کشف این موضوع است که زبان چگونه برای ایجاد و حفظ روابط قدرت و ایدئولوژی‌ها به کار گرفته می‌شود و چگونه آنان را به چالش می‌کشد؟ (همان: ۱۶۷).

«نورمن فرکلایف» یکی از اندیشمندان برجسته رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی است

1. Critical Discourse Analysis
2. Norman Fairclough

که در سال‌های اخیر کوشیده است تا به کمک این رویکرد، به بسط شیوه‌های تحلیل زبانی‌ای بپردازد که به عملکردهای جوامع سرمایه‌داری معاصر توجه می‌کند. او صراحتاً کار خود را در قالب سنت تحقیق اجتماعی انتقادی قرار می‌دهد؛ سنتی که تمرکز اصلی‌اش، پرسش از این امر است که سرمایه‌داری معاصر، چگونه و چرا از به‌زیستی انسان و شکوفایی او ممانعت می‌کند، یا آن را محدود می‌سازد، همچنان که گاهی هم آن را تسهیل می‌کند. پاسخ بدین پرسش است که در شرایطی مساعد، به غلبه یافتن بر این موانع و محدودیت‌ها، یا حداقل به کاستن از شدت و حدت آنان مدد می‌رساند (Fairclough, 2010: 1-2).

این مقاله از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول می‌کوشد تا خصوصیات و مشخصات اصلی تحلیل گفتمان انتقادی را از دید فرکلاف مورد مذاقه قرار دهد و بخش دوم نیز درصدد است تا رابطه میان زبان، قدرت و ایدئولوژی و نحوه تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های آنان را بر و از یکدیگر بررسی کند.

تحلیل گفتمان انتقادی

فرکلاف، برای تحلیل گفتمان انتقادی، سه خصوصیت اصلی می‌شناسد: این دست از تحلیل گفتمان، رابطه‌ای^۱، دیالکتیکی و فرارشته‌ای^۲ است. تحلیل گفتمان انتقادی، گونه‌ای «رابطه‌ای» از تحقیق است؛ بدین معنا که تمرکز اصلی‌اش نه بر موجودات یا افراد، بلکه بر روابط اجتماعی است. روابط اجتماعی، بسیار پیچیده و «لایه‌بندی شده»^۳ هستند. لایه‌بندی شده به این معنا که آنها دربرگیرنده «روابطی میان روابط» هستند. برای مثال می‌توان به گفتمان به عنوان گونه‌ای از موجود^۴ یا «ابژه» نگریست. اما خود گفتمان، مجموعه پیچیده‌ای از روابط است که دربردارنده روابطی از ارتباطات میان انسان‌هایی است که صحبت می‌کنند، می‌نویسند و به طریقی دیگر با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. علاوه بر این، گفتمان، توصیف‌کننده روابط میان رویدادهای ارتباطی

1. relational
2. transdisciplinary
3. layered
4. entity

انضمامی (گفت‌وگوها، مقالات روزنامه‌ها و غیره) و «ابژه‌های» گفتمانی پیچیده‌تر و انتزاعی‌تری همانند زبان‌ها است. اما روابطی نیز میان گفتمان و «ابژه‌های» پیچیده دیگری، همچون ابژه‌های موجود در جهان مادی، افراد، روابط قدرت و نهادها وجود دارد؛ ابژه‌هایی که عناصری هم‌پیوند در پراکسیس^۱ یا عمل اجتماعی هستند. نکته اصلی در اینجا این است که ما نمی‌توانیم به پرسش از «چیستی گفتمان» جز با در نظر گرفتن روابط «درونی» آن و روابط «برونی‌اش» با سایر «ابژه‌ها» پاسخ دهیم. گفتمان، نه به عنوان موجودی مستقل، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از روابط قابل تعریف است. اینچنین است که گفتمان، معنا و ساختن معنا را که زندگی اجتماعی را برمی‌سازند، در قالب روابطی پیچیده درمی‌آورد (Fairclough, 2010: 3).

این روابط از دید فرکلاف، «دیالکتیکی» هستند و همین خصوصیت دیالکتیکی این روابط است که تعریف «گفتمان» به عنوان «ابژه‌ای» ناهمبسته را ناممکن می‌گرداند. روابط دیالکتیکی، روابط میان ابژه‌هایی است که از یکدیگر متمایز بوده، اما «مجزا»^۲ از هم، به گونه‌ای انفکاک‌یافته نیستند. فرکلاف می‌گوید هر چند این امر ممکن است پارادوکسیکال به نظر رسد، در معنایی به خصوص، اینگونه هم است. در اینجا است که او از روابط «برونی» میان گفتمان و سایر «ابژه‌ها» سخن به میان می‌آورد. برای این منظور، او توجه ما را به رابطه میان قدرت و گفتمان جلب می‌کند. قدرت کسانی که فی‌المثل کنترل دولتی مدرن را در دست دارند و رابطه میان آنها و سایر مردم، تا حدی ماهیتی گفتمانی دارد. برای مثال قدرت به حفظ «مشروعیت» دولت و بازنمایی‌هایش وابسته است و این چیزی است که عمده‌تاً از طریق گفتمان حاصل می‌شود. هر چند قدرت دولت متوجه به کارگیری زور و خشونت فیزیکی نیز می‌شود. بنابراین قدرت قابل تقلیل به گفتمان نیست؛ «قدرت» و «گفتمان»، عناصری متمایز یا در اصطلاح دیالکتیکی، «وقته‌هایی»^۳ متمایز در فرآیند اجتماعی هستند. هر چند قدرت تا حدودی گفتمان و گفتمان تا حدودی قدرت است، آنها متمایز، ولی مجزا نیستند. آنان در یکدیگر «جاری

1. praxis
2. discrete
3. moments

هستند»؛ گفتمان می‌تواند در قدرت «درونی شود»^۱ و بالعکس. در قالب گفتمان‌هاست که از پیچیدگی و شدت روابط قدرت کاسته می‌شود. پراکسیس یا عمل اجتماعی منوط به مفصل‌بندی‌های پیچیده این ابژه‌ها و ابژه‌هایی دیگر، به مثابه عناصر یا وقته‌هایش است. تحلیل پراکسیس یا عمل اجتماعی، تحلیل روابط دیالکتیکی فیما بین این عناصر یا وقته‌هاست. هیچ ابژه یا عنصری (نظیر گفتمان) را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن روابط دیالکتیکی‌اش با سایر ابژه‌ها یا عناصر تحلیل کرد (Fairclough, 2010: 3-4).

حال این پرسش مطرح می‌شود که تحلیل گفتمان انتقادی، تحلیل چه چیزی است؟ فرکلاف بر این باور است که تحلیل گفتمان انتقادی، نه تحلیل گفتمان «فی نفسه»، بلکه تحلیل روابط دیالکتیکی فیما بین گفتمان و سایر ابژه‌ها، عناصر یا وقته‌ها و نیز تحلیل «روابط درونی» گفتمان است. از آنجا که تحلیل اینچنین روابطی از مرزهای قراردادی مابین رشته‌ها (زبان‌شناسی، سیاست، جامعه‌شناسی و غیره) فراتر می‌رود، فرکلاف، تحلیل گفتمان انتقادی را گونه‌ای بینارشته‌ای از تحلیل، یا ترجیحاً گونه‌ای «فرارشته‌ای» می‌داند (همان: ۴).

رویکرد فرارشته‌ای از یکسو از گونه‌های تحقیق میان‌رشته‌ای تمایز می‌یابد؛ یعنی گونه‌هایی از تحقیق که منابع^۲ رشته‌ای (نظریه‌ها، روش‌ها) متنوعی را برای استفاده در پروژه‌های تحقیقاتی به خصوصی - بدون هیچ‌گونه کوششی برای اعمال تغییرات بنیادین در این منابع، یا روابط میان آنها به عنوان پیامدشان، یا حتی بدون هیچ‌گونه تصویری از اینگونه تغییرات - درهم می‌آمیزند. از سوی دیگر، از آرمان‌ها و تمایلات نسبت به «پسارشته‌ای بودن»^۳ تمایز می‌یابد؛ یعنی آرمان‌ها و تمایلاتی که با مسائل حاد نظری و روش‌شناختی‌ای که رویکرد پیشی‌گرفته از مرزهای قراردادی دانش با آنها مواجه است، درگیر نمی‌شوند (Fairclough, 2005: 53). با تحقیق فرارشته‌ای است که قابلیت رشته‌ها، به گونه‌ای منفرد و مشترک، برای ادراک ماهیت دیالکتیکی روابط میان عناصر و

1. to internalise
2. resources
3. post-disciplinarity

۶۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۲ —————
حوزه‌های زندگی اجتماعی افزایش می‌یابد؛ ادراکی که با وجود تخصصی بودن حاصل نمی‌آید (Fairclough, 2005: 67).

اهمیت اساسی رویکرد فرارشته‌ای برای فرکلاف، ایجاد «دیالوگ‌هایی» مابین رشته‌ها، نظریه‌ها و چارچوب‌بندی‌هایی است که در انجام تحلیل یا تحقیق درگیرند. از این طریق است که رویکرد فرارشته‌ای به تکامل، بسط و غنی‌سازی نظری و روش‌شناختی رشته‌ها، نظریه‌ها و چارچوب‌بندی‌های حاضر در این دیالوگ‌ها- به گونه‌ای که خود تحلیل‌گفتمان انتقادی را هم شامل می‌شود - مدد می‌رساند (Fairclough, 2010: 4; 2005: 64). نکته‌ای که برای فرکلاف اهمیت دارد، پافشاری بر این امر است که تحلیل‌گفتمان انتقادی، رویکردی «واقع‌گرایانه»^۱ است که ادعای وجود جهانی واقعی را دارد. این جهان که مشتمل بر جهانی اجتماعی است، بدون توجه به اینکه آیا ما آن را ادراک می‌کنیم یا نه، و نیز بدون توجه به اینکه ما تا چه میزان آن را ادراک می‌کنیم، وجود دارد. دیگر اینکه تحلیل‌گفتمان انتقادی، رویکرد «واقع‌گرایانه» انتقادی است که بر این امر تأکید دارد که جهان اجتماعی، «به گونه‌ای اجتماعی برساخته^۲ می‌شود». در همین جهت است که او اینچنین اعلام می‌کند که تحلیل‌گفتمان انتقادی، گونه‌ای «تعدیل‌یافته»^۳ یا «پیشامدی»^۴ از برساخت‌گرایی اجتماعی است، زیرا دگرگون کردن جهان اجتماعی، گاهی امکان‌پذیر و گاهی ناممکن است (Fairclough, 2010: 4-5).

فرکلاف می‌گوید از آنجا که تحلیل‌گفتمان انتقادی، تحلیلی فرارشته‌ای است، بنابراین باید روش‌شناسی‌ای فرارشته‌ای نیز داشته باشد. او ترجیح می‌دهد تا به جای «روش»، از «روش‌شناسی» استفاده کند، زیرا تحلیل‌گفتمان انتقادی را نه صرفاً به عنوان گزینه‌ای و به کارگیری روش‌هایی از پیش ایجادشده، بلکه به عنوان فرآیند نظریه‌مدار برساختن ابژه‌های تحقیق برای موضوعات تحقیق، آن هنگام که خود را برای اولین بار به ما عرضه می‌کنند، می‌شناسد. برساختن ابژه‌ای تحقیقی برای یک موضوع تحقیق، مبدل

-
1. realist
 2. constructed
 3. moderate
 4. contingent

ساختن آن به «ابژه‌های تحقیق‌پذیر» است (Fairclough, 2010: 5). فرکلاف در اینجا متأثر از بوردیو^۱ و هشدار او نسبت به افتادن در «دام» ابژه‌های از پیش برساخته شده^۲ (Bourdieu & Wacquant, 1992: 231) است:

«از آنجا که اذهان ما [و] زبان ما مملو از ابژه‌هایی از پیش برساخته شده است، نیاز به گسستن از [امور] از پیش برساخته شده و مفاهیم از پیش [موجود]... ضروری و گریزناپذیر می‌گردد... تمام گونه‌های [موجود] ابژه‌های از پیش برساخته شده، خود را به عنوان ابژه‌هایی علمی تحمیل می‌کنند؛ آنها در دانش عامه^۳ ریشه دارند و بلافاصله مورد تأیید اجتماع علمی و همگان عام قرار می‌گیرند... گسستن از ابژه‌های از پیش اندیشیده شده، به توانمندی‌ای اعجاب‌آور و شدت عملی دگراندیش و سنت‌شکن نیازمند است»^(۱) (Bourdieu et al, 1991: 249).

بوردیو در جایی دیگر نیز بر نکته مشابهی تأکید دارد:

«برساختن ابژه‌های علمی، پیش از هر چیز و در درجه اول، به گسست از دانش عامه یعنی به گسست از بازنمایی‌هایی^۴ که همه افراد در آنها سهیم هستند، نیازمند است. این بازنمایی‌ها چه صرفاً موجودیتی عام و عادی داشته باشند، و چه بازنمایی‌هایی رسمی^۵ باشند، معمولاً در نهادها تثبیت گشته و حالتی پایدار به خود می‌گیرند [و بر نهادها محاط می‌شوند] و بدین صورت هم در عینیت سازمان‌های اجتماعی و هم در اذهان آنانی که در این بازنمایی‌ها سهیم بوده‌اند، ظهور و بروز می‌یابند. امر از پیش برساخته شده در همه جا وجود دارد [در همه جا حاضر است]. جامعه‌شناس همانند هر فرد دیگری، در محاصره امر از پیش برساخته شده قرار گرفته است. بدین طریق است که وظیفه دشوار شناختن ابژه جهان اجتماعی، که خود او

1. Bourdieu
2. preconstructed
3. common sense
4. representations
5. official

محصولی از آن به حساب می‌آید، بر او تحمیل می‌شود. [این شناختن] به نحوی است که مسائلی که او درباره آن مطرح می‌کند و مفاهیمی که به کار می‌گیرد، همگی این احتمال را دارند که محصولی از خودِ ابژهٔ جهان اجتماعی [باشند]»^(۳) (Bourdieu & Wacquant, 1992: 235).

به سبب همین به کار نبردن روش‌های از پیش ایجادشده و از پیش برساخته شده در تحلیلِ گفتمان انتقادی است که فرکلاف، ابژه‌های تحقیق را ابژه‌هایی می‌داند که به گونه‌ای فرارشته‌ای و بر مبنای تئوریزه کردن موضوعات تحقیق در قالب مقولات و روابطی که نه صرفاً متعلق به نظریه‌ای در باب گفتمان (و همچنین گونه‌ای از تحلیل گفتمان انتقادی که حوزهٔ فعالیت خودِ فرکلاف است)، بلکه متعلق به سایر نظریه‌های مرتبط نیز هستند، برساخته می‌شوند. ابژه‌های تحقیق که به گونه‌ای فرارشته‌ای برساخته می‌شوند، امکان پرداختن به موضوع را از طرق مختلفی هموار می‌سازند؛ طرقی که عناصر یا جنبه‌های گوناگونی از ابژهٔ تحقیق را مورد توجه قرار می‌دهند (Fairclough, 2010: 5).

فرکلاف از سه ویژگی برای تحلیل گفتمان انتقادی، هم به عنوان گونه‌ای از تحقیق و هم گونه‌ای از تحلیل نام می‌برد؛ اول اینکه تحلیل گفتمان انتقادی، صرف تحلیل گفتمان (یا به گونه‌ای دقیق‌تر، متن) نیست، بلکه جزیی از گونه‌ای تحلیل فرارشته‌ای و سیستماتیک روابط میان گفتمان و سایر عناصر فرآیند اجتماعی است؛ دوم اینکه تحلیل گفتمان انتقادی، صرف تفسیری کلی از گفتمان نیست، بلکه مشتمل بر گونه‌ای از تحلیل سیستماتیک متون می‌شود؛ نهایتاً اینکه تحلیل گفتمان انتقادی، نه صرفاً توصیفی، بلکه همچنین تجویزی^۱ است، زیرا به کژی‌های اجتماعی از جنبه‌های گفتمانی‌شان توجه کرده، راه‌هایی برای حل آنها، یا کاستن از شدت و حدتشان پیشنهاد می‌دهد (همان: ۱۰).

فرکلاف این معیارها را برای مشخص ساختن اینکه تحلیل گفتمان انتقادی چه چیزی است و چه چیزی نیست، ساخته و پرداخته کرده است. این معیارها، زمینه را برای صورت‌بندی گونه‌هایی جدید از تحلیل گفتمان انتقادی و بسط گونه‌های موجود

1. normative

فراهم می‌کنند. این معیارها، پذیرای تفاسیر متعددی هستند؛ نباید آنها را به عنوان «قواعدی» از پیش تعیین شده به حساب آوریم، بلکه ساخته و پرداخته کردن آنان بدین صورت، صرفاً برای تسهیل در مشخص ساختن تمایزاتی اساسی است. به همین سبب است که فرکلاف این معیارها را معیارهایی تعدیل پذیر و قابل پیرایش می‌داند (Fairclough, 2010: 11).

زبان، قدرت و ایدئولوژی در تحلیل گفتمان انتقادی

فرکلاف، نقطه عطف تحلیل گفتمان انتقادی را توجه به نقش روابط قدرت و نابرابری‌ها در ایجاد کژی‌های اجتماعی و به خصوص توجه به جنبه‌های گفتمانی روابط قدرت و نابرابری‌ها می‌داند؛ یعنی توجه به روابط دیالکتیکی مابین گفتمان و قدرت و تأثیراتی که آنها بر سایر روابط موجود در فرآیند اجتماعی و عناصر این روابط بر جای می‌گذارند. تحلیل گفتمان انتقادی همچنین از ایدئولوژی به عنوان «معنایی»^۱ که در خدمت قدرت است، پرسش به عمل می‌آورد؛ یعنی شیوه‌های بازنمایی^۲ جنبه‌های جهان اجتماعی که موجب به وجود آمدن، یا تداوم روابط نابرابرانه قدرت می‌شوند (همان: ۸).

فرکلاف بر این باور است که تحلیل قدرت و روابط طبقاتی، نیازمند مقوله ایدئولوژی است؛ زیرا ایدئولوژی‌ها، عناصری مهم در فرآیندهایی هستند که روابط قدرت به واسطه آنها ایجاد شده، حفظ شده، صورت قانونی به خود گرفته، دچار دگردیسی می‌شوند. از آنجا که تحلیل ایدئولوژی، نیازمند به تحلیل گفتمان است، ایدئولوژی مبتدل به مضمون و مقوله‌ای بااهمیت برای تحلیل گفتمان انتقادی می‌شود (همان: ۲۶).

فرکلاف برای ارائه تحلیل مدّ نظر خود از ایدئولوژی، به معرفی مفهوم «صورت‌بندی‌های ایدئولوژیکی - گفتمانی»^۳ (IDFها) می‌پردازد. نهادهای اجتماعی، مشتمل بر صورت‌بندی‌های ایدئولوژیکی - گفتمانی گوناگونی هستند که با گروه‌های (گروه‌بندی‌های) مختلف موجود در نهاد در پیوندند. معمولاً یک صورت‌بندی

1. meaning
2. representing
3. ideological-discursive formulations

ایدئولوژیکی - گفتمانی وجود دارد که آشکارا بر سایر صورت‌بندی‌ها چیره و مسلط است. هر صورت‌بندی ایدئولوژیکی - گفتمانی، گونه‌ای از «اجتماع کلامی (زبانی)»^۱، همراه با هنجارهای^۲ گفتمانی خویش است. هر یک از این صورت‌بندی‌ها در چارچوبه «هنجارهای ایدئولوژیکی» خود قرار داشته و به وسیله این هنجارها، نمادینه می‌شود. سوژه‌های نهادی مطابق با هنجارهای یک صورت‌بندی ایدئولوژیکی - گفتمانی، در موقعیت‌هایی سوژه‌ای برساخته می‌شوند که خود از پشتوانه ایدئولوژیکی آنان ناآگاه هستند. یکی از خصوصیات صورت‌بندی ایدئولوژیکی - گفتمانی مسلط، توانایی آن برای «طبیعی جلوه دادن»^۳ ایدئولوژی‌ها، به برای جلب حمایت از آنان به عنوان «باورها و احساسات مشترک»^۴ غیر ایدئولوژیکی است (Fairclough, 2010: 30). بنابراین «طبیعی‌سازی» را می‌توان برای توصیف روندی به کار گرفت که در طی آن، گفتمان‌هایی که متعلق به طبقات یا گروه‌های مسلط هستند، مبدل به «گفتمان‌های مسلط» می‌شوند (Baker & Ellece, 2011: 74).

فرکلاف این بحث را می‌کند که سامان‌مند بودن^۵ احوالات و شرایطی که کنش‌های متقابل در آنها به وقوع می‌پیوندند، به نوبه خود، همبستگی زیادی با ایدئولوژی‌هایی دارد که طبیعی جلوه داده شده‌اند. منظور او از سامان‌مند بودن یک کنش متقابل، این احساس کنشگران اجتماعی است که تمام چیزها آن طوری هستند که باید باشند؛ یعنی آن طوری که در شرایط و اوضاع عادی انتظار می‌رود باشند. اینجاست که فرکلاف اعلام می‌کند که مقصود اصلی تحلیل گفتمانی که واجد اهداف «انتقادی» است، باید «غیر طبیعی ساختن»^۶ آن چیزی باشد که طبیعی جلوه داده شده است. او می‌گوید که این غیر طبیعی ساختن، مستلزم آشکار نمودن این امر است که ساختارهای اجتماعی چگونه خصایص گفتمان را تعیین کرده و گفتمان نیز به نوبه خود، ساختارهای اجتماعی

1. speech community
2. norms
3. to naturalise
4. common sense
5. orderliness
6. to denaturalise

را تعیین می‌کند. در اینجا ما نیازمند گونه‌ای از تحلیلِ گفتمان هستیم که واجد اهداف انتقادی باشد؛ یعنی گونه‌ای از تحلیلِ گفتمان که در تقابل با تحلیلِ گفتمان «توصیفی»^۱ قرار می‌گیرد (Fairclough, 2010: 30).

آنچه فرکلاف، تحلیلِ گفتمانِ توصیفی می‌نامد، برای مشخص ساختنِ رویکردهایی در تحلیلِ گفتمان است که دارای اهدافی غیر تبیینی^۲، یا اهدافِ تبیینی‌ای است که از محدوده‌های «محلی»^۳ فراتر نمی‌رود. در مقابل، تحلیلِ گفتمانِ انتقادی‌ای قرار دارد که اهدافِ تبیینی «جهانی»^۴ دارد. آنجا که اهداف، غیر تبیینی‌اند، مقصود اصلی، توصیف بدون توجه به علّت‌ها و حجّت‌هاست. آنجا که اهداف، تبیینی ولی «محلی‌اند»، به علّت‌ها و حجّت‌ها به گونه‌ای بلافصل و بی‌واسطه توجه می‌شود؛ یعنی به گونه‌ای که در نگاه اول به نظر می‌رسند و آنچه در فراسوی آنان قرار دارد، ادراک نمی‌گردد. این گونهٔ تحلیل از ادراک آنچه در سطحی فراتر از سطوح نهادها و صورت‌بندی‌های اجتماعی قرار دارد، عاجز است. این همان سطحی است که تحلیلِ گفتمانی انتقادی و تبیینی قادر به ادراک آن است. علاوه بر این، هر چند تحلیل‌های توصیفی واجد اهدافِ تبیینی و محلی ممکن است بکوشند عوامل محلی تعیین‌کنندهٔ خصوصیاتِ گفتمان‌های به خصوصی را شناسایی کنند، عموماً تحلیلِ توصیفی به ندرت تأثیراتِ گفتمان را مورد مذاقه قرار داده است. و نیز مطمئناً هیچ‌گاه توجه خود را به تأثیراتی که در فراسوی موقعیت‌های بلافصل قرار دارد، معطوف نگردانیده است. از سویی دیگر، برای تحلیلِ گفتمان انتقادی، پرسش از اینکه گفتمان چگونه هر چه بیشتر به بازتولید ساختارهای کلان کمک می‌کند، در کانون توجه تحلیلی تبیینی جای دارد (همان: ۴۵).

توجه به سازوکارها و چگونگی این بازتولید است که موجب می‌شود تا فرکلاف عمدهٔ هم و غم خود را معطوف به مقولهٔ ایدئولوژی نماید. بدین منظور است که او اشاره به سه مورد را ضروری می‌داند؛ اول اینکه ایدئولوژی‌ها و کردارهای ایدئولوژیک ممکن است با درجه‌ای کمتر یا بیشتر، از بنیادها و زمینه‌های اجتماعی و علایق و منافع به خصوصی

1. descriptive
2. non-explanatory
3. local
4. global

که آنان را به وجود آورده است، انفکاک یابند؛ یعنی با درجه‌ای کمتر یا بیشتر، «طبیعی جلوه کنند» و بدین صورت بیش از آنکه بر مبنای علایق و منافع طبقات یا سایر گروه‌بندی‌ها ادراک شوند، وابسته به باورها و احساسات مشترک و مبتنی بر ماهیت انسان‌ها یا اشیا به نظر رسند. دومین مورد اینکه این ایدئولوژی‌ها و کردارهای ایدئولوژیکی که طبیعی جلوه می‌کنند، بدین طریق مبدل به جزیی از «زمینه دانش»^۱ عامه‌ای شوند که عادی فرض شده و در کنش‌های متقابل به کار رفته، بنابراین «سامان‌مندی» کنش متقابل (چنانچه شرح آن رفت) به آنان وابسته گردد. سوم اینکه بدین طریق، سامان‌مندی کنش‌های متقابل، به عنوان رویدادهایی «محلی» و «خرد»، به «سامان‌مندی‌ای» در سطح بالاتر، یعنی اجماعی^۲ حاصل گشته بر سر موقعیت‌ها و کردارهای ایدئولوژیکی، وابستگی پیدا کند (Fairclough, 2010: 37).

این موارد به پیش‌فرض‌های تئوریک رهنمون می‌شود که به گفته فرکلاف، زمینه را برای در پیش گرفتن اهدافی انتقادی در تحلیل گفتمان فراهم می‌آورد. اول اینکه کنش متقابل کلامی^۳، گونه‌ای از کنش اجتماعی است و همانند سایر گونه‌های کنش اجتماعی، متضمن دامنه‌ای از ساختارهای اجتماعی، الگوهای موقعیتی، رمزگان زبانی^۴ و هنجارهای کاربرد زبان است که در «زمینه دانش» عامه تجلی می‌یابند. دوم اینکه این ساختارها، الگوها، رمزها و هنجارها، نه تنها پیش‌شرطهایی برای کنش هستند، بلکه به عنوان ثمرات کنش نیز به حساب می‌آیند. به بیان دیگر، کنش‌ها، ساختارها را بازتولید می‌کنند (همان: ۳۷-۳۸). فرکلاف در اینجا متأثر از گیدنز^۵ و آن چیزی است که او از زاویه دید جامعه‌شناختی، «دوگانگی ساختار»^۶ می‌نامد:

1. knowledge base
2. consensus
3. verbal
4. language codes
5. Giddens
6. duality of structure

«بر مبنای مفهوم دوگانگی ساختار، خصوصیات ساختاری نظام‌های اجتماعی، هم عاملِ واسط^۱ و هم پیامد کردارهایی به حساب می‌آیند که نظام‌های اجتماعی آنان را به گونه‌ای تکرارشونده^۲ (بازگشتی)، سازمان داده‌اند. ساختار، [امری] برونی نسبت به افراد نیست،... بلکه در معنایی، بیش از آنکه نسبت به عملکردهای آنان برونی باشد، نسبت به این عملکردها، درونی است... ساختار را نباید معادل با محدودیت پنداشت، بلکه ساختار همیشه هم محدودکننده و هم توانمندساز است»^(۳) (Giddens, 1985: 25).

گیدنز در جایی دیگر می‌نویسد:

«کنش متقابل به وسیلهٔ سوژه‌ها و از طریق کردارهای آنان بر ساخته می‌شود... منظور من از دوگانگی ساختار این است که ساختار اجتماعی، هم به وسیلهٔ عاملیت^۳ انسانی بر ساخته می‌شود و به طور همزمان با آن، عاملِ واسط^۴ این بر ساخته شدن است»^(۴) (Giddens, 1993: 128-129).

همچنین خاطر نشان می‌سازد که: «قواعد و منابعی که در تولید و بازتولید کنش اجتماعی نقش ایفا می‌کنند، به گونه‌ای همزمان، ابزاری برای بازتولید نظام [اجتماعی] هستند» (Giddens, 1985: 19). یعنی: «... [در] ایدهٔ دوگانگی ساختار... ساختار هم به عنوان شرطی برای تولید کنش متقابل و هم به عنوان برآیندی حاصل از آن پدیدار می‌شود» (Giddens, 1993: 165).

شاید این یکی از صریح‌ترین اظهارات گیدنز در باب دوگانگی ساختار باشد: «... یکی از مواردی که در نظریهٔ اجتماعی من مورد توجه بوده است، ساخته و پرداخته کردن مفهومی از عاملیت انسانی است که موجودات انسانی را کنشگرانی هدفمند می‌داند که کمابیش در تمام اوقات از چپستی آنچه انجام می‌دهند و چرایی آن، آگاهند...» (Giddens, 1994: 253).

1. medium
2. recursively
3. agency

اهمیت پیش‌فرض دوم فرکلاف در این است که مشخص می‌سازد کنش‌ها یا رویدادهای سطح «خرد» را که کنش‌های متقابل کلامی را نیز در برمی‌گیرند، نمی‌توان صرفاً واجد اهمیتی «محلی» در موقعیت‌هایی دانست که در آنها به وقوع می‌پیوندند. بلکه باید توجه داشت که تمام کنش‌ها در بازتولید ساختارهای سطح «کلان» دخیل هستند. یکی از نکاتی که فرکلاف در اینجا بر آن تأکید دارد این است که رمزگان زبانی در گفتار^۱ بازتولید می‌شود (Fairclough, 2010: 38). فرکلاف در اینجا متأثر از دوسوسور^۲ است، آنجا که در دوره زبان‌شناسی عمومی می‌گوید:

«شاید بتوان گفت که این دو موضوع [زبان و گفتار] ارتباط تنگاتنگی

با هم دارند و مستلزم وجود یکدیگرند. وجود زبان برای آنکه گفتار قابل فهم باشد و منظور خود را برساند، لازم است. ولی گفتار برای آن لازم است تا زبان ایجاد شود... زبان تنها در نتیجه دریافت و تجربه‌های بی‌شمار است که در مغز ما جای می‌گیرد و سرانجام این گفتار است که زبان را به تحوّل وامی‌دارد. وقتی صحبت دیگران را می‌شنویم، تأثیرات دریافت شده می‌توانند عادات زبانی ما را دگرگون سازد. به این ترتیب نوعی پیوستگی متقابل میان زبان و گفتار وجود دارد؛ زبان در آن واحد، ابزار و دستاورد گفتار است. ولی تمام اینها مانع از آن نخواهد بود که این دو دقیقاً از یکدیگر متمایز نباشند»^(۵) (دوسوسور، ۱۳۸۹: ۲۸).

آنچه فرکلاف در اینجا بر آن پای می‌فشرد، بازتولید ساختارهای اجتماعی در گفتمان است و این چیزی است که مورد توجه هالیدی^۳، زبان‌شناس برجسته نیز قرار دارد. «مردم از طریق کنش‌های واجد معنای هرروزینه‌شان، در ساختار اجتماعی نقش ایفا کرده، جایگاه‌ها و موقعیت‌های خود را مستحکم کرده، نظام مشترکی از ارزش و دانش را ایجاد و منتقل می‌کنند» (Fairclough, 2010: 38).

حال این پرسش پیش می‌آید که اگر کنش‌های متقابل کلامی منفک از ساختارهای

1. speech

2. de Saussure

3. Halliday

اجتماعی باشد، پس آیا مطالعه آنها معنایی خواهد داشت؟ نکته‌ای که نباید از یاد برد این است که به قول گیدنز، هیچ پشتوانه نظری‌ای برای این فرض که کنش‌های شخصی و هر روزینه زندگی را می‌توان از لحاظ مفهومی از تکامل نهادی بلندمدت جامعه منفک ساخت، وجود ندارد. فرکلاف می‌گوید که رویکرد «توصیفی» غالب در تحلیل گفتمان، کنش‌های متقابل کلامی را به همین صورت، یعنی با منفک ساختن آنان از ساختارهای اجتماعی، مطالعه کرده است. بنابراین اتخاذ اهدافی «انتقادی»، پیش از هر چیز به معنای پژوهش در کنش‌های متقابل کلامی، با توجه به تأثیرگذاری آنان بر ساختارهای اجتماعی و نیز تأثیرپذیری آنان از این ساختارها خواهد بود. همچنین نباید از خاطر دور داشت که این تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌ها لزوماً برای کنشگران اجتماعی آشکار و هویدا نیستند؛ «ابهام»^۱، روی دیگر سکه طبیعی‌سازی (چنانچه شرح آن رفت) است. هدف تحلیل گفتمان انتقادی نیز «غیر طبیعی ساختن» آن چیزی است که طبیعی جلوه داده شده است (Fairclough, 2010: 38).

فرکلاف از به کارگیری اصطلاح «انتقادی» و اصطلاح مرتبط با آن یعنی «نقد»، دو مقصود دارد. اول اینکه تعهد خود را به نظریه و روش دیالکتیکی نشان می‌دهد (همان: ۳۸)؛ یعنی نظریه و روشی که به قول انگلس^۲: «... کلیت عالم و تطورش و نیز تطوّر بشریت و بازتاب چنین تطوری را در ذهن انسان‌ها،... [با] توجه مدام به تأثیرات عمومی متقابل میان کون و فساد و با توجه به تغییراتی که به سوی پیش یا به پس صورت می‌گیرند، ادراک می‌نماید» (انگلس، ۱۳۸۲: ۲۸).

از آنجا که هم‌پیوندی‌های متقابل و زنجیره‌های علت و معلولی موجود در روابط انسانی ممکن است دچار تحریف و کژدیسی گردد، دومین مقصود فرکلاف این است تا به مدد نقد، این تحریف‌ها و کژدیسی‌ها را برملا سازد (Fairclough, 2010: 39).

در اینجا اجازه دهید تا بار دیگر به آنچه فرکلاف، «صورت‌بندی‌های ایدئولوژیکی - گفتمانی» می‌نامید، پردازیم. صورت‌بندی ایدئولوژیکی - گفتمانی مسلط، آنچه را که باید

1. opacity
2. Engels

و می‌تواند دیده و گفته شود، معین می‌سازد. هر صورت‌بندی مسلط در یک نهاد اجتماعی، گونه‌ای از اجتماع کلامی و اجتماع ایدئولوژیکی است و همین گونه‌های هنجارهای هر صورت‌بندی مسلط هستند که طبیعی جلوه داده شده، هاله‌ای از ابهام به خود می‌گیرند. به همین سبب است که هنجارهای هر صورت‌بندی مسلط، همان هنجارهای نهاد اجتماعی به نظر می‌آیند. هر صورت‌بندی ایدئولوژیکی - گفتمانی مسلط، سوژه‌ها را از نظر ایدئولوژیکی و گفتمانی برمی‌سازد. هر صورت‌بندی مسلط، گونه‌ای از «قدرت ایدئولوژیکی - گفتمانی» دارد (Fairclough, 2010: 43). در اینجا است که بررسی مفهوم ایدئولوژی، مبتدل به عنصری اساسی در کاوشی علمی در باب گفتمان می‌شود (همان: ۴۷).

همین است که فرکلاف را به کاوش در روابط میان زبان و ایدئولوژی برمی‌انگیزد. او می‌گوید که ایدئولوژی، زبان را به شیوه‌هایی مختلف و در سطوحی متفاوت، «پنهان می‌سازد» (همان: ۵۷). فرکلاف در اینجا متأثر از آلتوسر^۱ و به خصوص تعریفی است که او با الهام از نظریه روان‌کاوی لکان^۲ از ایدئولوژی ارائه می‌دهد:

«در ایدئولوژی، رابطه واقعی به گونه‌ای گریزناپذیر در رابطه خیالی پنهان گشته است»^(۶)، رابطه‌ای که بیانگر یک میل^(۷)، آرزو یا نوستالژی است، تا اینکه توصیف‌کننده یک واقعیت باشد» (Althusser, 1969: 234).

فرکلاف بر این باور است که بررسی علمی‌ای در باب گفتمان، نباید این نکته اساسی را از خاطر دور دارد که زبان، گونه‌ای اساسی از ایدئولوژی است و زبان در ایدئولوژی «پنهان گشته است» (Fairclough, 2010: 59).

همچنین نکته دیگری که نباید از خاطر دور داشت، رابطه دیالکتیکی میان ساختار و رویداد است؛ گفتمان به وسیله ساختارها شکل می‌گیرد، ولی خودش به شکل‌بندی و باز شکل‌بندی آنها، به باز تولید و دگر دیسی آنان مدد می‌رساند. این ساختارها نه تنها ماهیتی گفتمانی - ایدئولوژیکی دارند، بلکه دارای ماهیتی سیاسی و اقتصادی نیز هستند. رابطه گفتمان با این ساختارها و روابط، که هم ماهیتی گفتمانی دارند و هم غیر آن، نه

1. Althusser
2. Lacan

تنها بازنمودی بلکه همچنین برساختی است؛ این ایدئولوژی است که سبب می‌شود تا گفتمان در تولید و بازتولید دائمی روابط، سوژه‌ها (آنچنان که یادآور مفهوم آلتوسری خطاب^۱ است^(۸)) و ابژه‌هایی که جهان اجتماعی را تشکیل می‌دهند، مؤثر افتد (Fairclough, 2010: 59).

فرکلاف می‌نویسد مفهومی که با رابطه دیالکتیکی میان ساختار و رویداد پیوند دارد و چارچوبه‌ای را برای نظریه‌پردازی و تحلیل رابطه میان ایدئولوژی و گفتمان فراهم می‌آورد، مفهوم هژمونی^۲ است. اینچنین است که او می‌کوشد تا ابعاد ایدئولوژیکی کشاکش‌های هژمونیک را در چارچوبه‌ای نظری که متأثر از کار گرامشی^۳ است، مفهوم‌پردازی و تحلیل کند. در این چارچوبه نظری است که بر مادیت یافتن^۴ «ضمنی» و «ناخودآگاهانه» ایدئولوژی‌ها در قالب کردارها تأکید می‌شود؛ ایدئولوژی‌هایی که به عنوان «پیش‌زمینه‌های^۵ انگاره‌ای ضمنی برای کردارها عمل می‌کنند (همان: ۶۱):

«[مفهوم] ضرورت^۶ [در تاریخ] زمانی وجود دارد که پیش‌زمینه‌ای مؤثر و پویا نیز در کار باشد؛ [یعنی] آگاهی‌ای که در اذهان مردم پدیدار گشته، اهداف عینی را به آگاهی جمعی تلقین کرده، و هم‌تافته‌ای^۷ از یقینات و اعتقادات را که با تمام قوا به عنوان اعتقادات رایج^۸ عمل می‌کنند، برمی‌سازد. این پیش‌زمینه، واجد شرایط مادی^۹ تکامل یافته یا در حال تکاملی است که برای به واقعیت پیوستن رانش^{۱۰} اراده جمعی ضروری و مکفی است. به هر حال آشکار است که انفکاک از این پیش‌زمینه مادی، امکان‌پذیر نیست؛ [پیش‌زمینه‌ای] که سنجش‌پذیر و نمایانگر سطح مشخصی از فرهنگ است، که منظور ما از آن، هم تافته‌ای از افعال ذهنی و هم تافته‌ای معین از احساسات و

1. interpellation
2. hegemony
3. Gramsci
4. materialisation
5. premiss
6. necessity
7. complex
8. popular
9. material
10. impulse

۷۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۲ —————
شورمندی‌های مستولی شده است. مستولی شده به این معنا که [این احساسات و شورمندی‌ها] این توان را دارند که انسان‌ها را به رفتار کردن به هر قیمتی وادارند»^(۸)
(Gramsci, 1992: 412-413).

در این راستاست که فرکلاف به این تعریف گرامشی از ایدئولوژی علاقه‌مند است:
«[ایدئولوژی] در معنای مفهومی از جهان‌بینی است که به گونه‌ای
ضمنی و ناآشکار در هنر، قانون، فعالیت‌های اقتصادی و تمام نمودهای
زندگی فردی و جمعی نمودار می‌شود»^(۹) (همان: ۳۲۸).

در اندیشه گرامشی، سوژه‌ها به وسیله ایدئولوژی‌های گوناگونی که به گونه‌ای ضمنی در کردارهای آنان وجود دارد، ساختار می‌یابند. این ایدئولوژی‌ها به آنها، «باورها و احساساتی مشترک»^۱ را- هم به عنوان ته‌مانده‌های کشاکش‌های ایدئولوژیکی پیشین و هم به عنوان مقاصد همیشگی برای بازساختارمند کردن سوژه‌ها در کشاکش‌های در حال جریان- تلقین می‌کنند. در این باورها و احساسات مشترک است که ایدئولوژی‌ها حالتی عادی و طبیعی به خود گرفته و به گونه‌ای غیرارادی و ناخودآگاهانه عمل می‌کنند. نزد گرامشی، ایدئولوژی با کردار در پیوند است و ایدئولوژی‌ها بیش از ارزششان برای حقیقت، بر مبنای پی‌آیندهای اجتماعی‌شان قضاوت می‌شوند. افزون بر این، گرامشی عرصه‌های ایدئولوژیک را در قالب جریان‌ها یا صورت‌بندی‌هایی هم‌ستیز، هم‌پوشان یا در هم تداخل یافته ادراک می‌نماید. همین است که پرسش از چگونگی ساختار و بازساختار یافتن، مفصل‌بندی شدن^۲ و باز مفصل‌بندی شدن^۳ عناصر یک «هم‌تافته ایدئولوژیکی»^۴ را در فرآیندهای کشاکش ایدئولوژیکی برجسته می‌سازد (Fairclough, 2010: 62).

تفسیر گرامشی از این «هم‌تافته‌های ایدئولوژیکی» در جایی است که از اهمیت یوتوپیاها و ایدئولوژی‌های سردرگم و عقل‌گرایانه^۵ در نخستین مرحله فرآیندهای تاریخی

1. common sense
2. articulate
3. rearticulate
4. ideological complex
5. rationalistic

شکل‌گیری اراده‌های جمعی^۱ سخن به میان می‌آورد:

«یوتوپیاها یا عقل‌گرایی انتزاعی، همان اهمیتی را دارند که مفاهیم کهن جهان‌بینی که به گونه‌ای تاریخی و به وسیله انباشت‌پی‌درپی تجارب تکامل یافت، داشتند. آنچه اهمیت دارد، انتقاد نخستین نمایندگان مرحله نوین تاریخی از اینچنین هم‌تافته ایدئولوژیکی است. این انتقاد، فرآیند ناهمسان‌سازی و تغییر در ارزش نسبی عناصری را که سابق بر این، ایدئولوژی‌های کهن واجد آنها بودند، امکان‌پذیر می‌سازد. آنچه پیش از این، ثانویه و فرعی یا حتی اتفاقی بود، هم‌اکنون مبدل به [عنصری] اساسی گشته، هسته مرکزی هم‌تافته تئوریک و ایدئولوژیک نوینی را تشکیل می‌دهد. اراده جمعی کهن در عناصر متضاد خود حل می‌شود^۲، زیرا عناصر فرعی از لحاظ اجتماعی و غیره تکامل می‌یابند»^(۱۰) (Gramsci, 195: 192).

گرامشی در اینجا از به وجود آمدن هژمونی جدیدی سخن می‌راند که متضمن دگردیسی گستره ایدئولوژیکی پیشین و به وجود آمدن جهان‌بینی نوینی است که به مثابه اصلی وحدت‌بخش برای اراده جمعی نوین عمل می‌کند. «شاتال موف^۳» در تفسیر این قطعه از گرامشی می‌نویسد:

«گرامشی در اینجا صریحاً اعلام می‌کند که اصلاح فکری و اخلاقی، منوط به زدودن کامل جهان‌بینی موجود و جایگزینی آن با جهان‌بینی‌ای کاملاً جدید و اخیراً صورت‌بندی شده نیست، بلکه منوط به فرآیند دگردیسی و باز مفصل‌بندی عناصر ایدئولوژیک موجود است. طبق دیدگاه او، آنچه این کشاکش ایدئولوژیکی دنبال می‌کند، نه نفی نظام و تمام عناصر آن، بلکه باز مفصل‌بندی آن، تجزیه آن به عناصر اصلی‌اش و گزینش از میان مفاهیم پیشین برای ادراک این امر است که کدامین آنان را با

1. collective wills

2. to dissolve

3. Chantal Mouffe

اعمال تغییراتی در فحوایشان، می‌توان برای مشخص ساختن شرایط جدید به خدمت گرفت»^(۱۱) (Mouffe, 1979: 191-192).

با استفاده از چارچوب‌بندی نظری فوق است که فرکلاف به شرح آنچه «نظام گفتمان»^۱ می‌نامد، می‌پردازد. یک نظام گفتمان، برساخته‌ای متشکل از جنبه‌های گفتمانی - ایدئولوژیکی یک «هم‌ارزی»^۲ (هژمونی) است که ناپابرجا و دارای تناقضات است. اینچنین است که «نظام گفتمان» با مفهوم «هم‌تافتة ایدئولوژیکی» تناسب می‌یابد. علاوه بر این کردار گفتمانی، جنبه‌ای از کشاکشی است که به درجاتی مختلف، در بازتولید یا دگردیسی نظام گفتمان موجود و به واسطه آن در بازتولید یا دگردیسی پیوندهای اجتماعی موجود یا مناسبات موجود قدرت، دخیل است (Fairclough, 2010: 62).

در اینجا است که فرکلاف از گفتمان سیاسی تاچریسم^۳ مثال می‌آورد. گفتمان تاچری را می‌توان بازمفصل‌بندی نظام موجود گفتمان سیاسی در نظر گرفت که عناصر گفتمانی پوپولیستی، نو-لیبرالی و محافظه‌کارانه پیشین را در قالبی جدید که مشتمل بر گفتمان بی‌سابقه قدرت سیاسی برای یک رهبر زن نیز می‌شود، صورت‌بندی می‌کند. این بازمفصل‌بندی گفتمانی، شرایط تحقق یک «پروژه ایدئولوژیکی» را در جهت برساختن مبنا و سوژه‌های سیاسی نوین فراهم می‌کند. این «پروژه ایدئولوژیکی»، خود جنبه‌ای از «پروژه سیاسی» است که هژمونی گروهی بورژوا را که در شرایط جدید اقتصادی و سیاسی، نقش اصلی را ایفا می‌کنند، بازساختارمند می‌کند. تحلیل گفتمان تاچری به این صورت، این امکان را برای فرکلاف فراهم می‌سازد تا به توضیح خصیصه‌های ویژه زبان متون سیاسی تاچر بپردازد. در اینجا است که فرکلاف، نظام بازمفصل‌بندی شده گفتمان تاچری را متناقض می‌بیند: عناصر اقتدارطلبانه با عناصر دموکراتیک و برابری‌خواهانه و عناصر مردسالارانه با عناصر فمینیستی همزمان و توأماً وجود دارد؛ اما همیشه عنصر دوم هر یک از این جفت‌های مفهومی، به وسیله عنصر اول محدود و مهار شده است (همان: ۶۲-۶۳).

1. order of discourse
2. equilibrium
3. Thatcherism

پاره‌ای انتقادات

برخی از محققین از تحلیل گفتمان انتقادی، انتقاد کرده‌اند. برای مثال «هنری ویدوسن»^۱، تحلیل گفتمان انتقادی را به سبب نادیده گرفتن تمایزات اساسی میان مفاهیم، رشته‌ها و روش‌شناسی‌ها به باد انتقاد می‌گیرد. اول اینکه ویدوسن به ابهام بسیاری از مفاهیم موجود در تحلیل گفتمان انتقادی و همچنین ابهام مدل‌های تحلیلی آن اشاره دارد. به‌زعم ویدوسن، تحلیل گفتمان انتقادی، مفاهیم رایج موجود در نظریه اجتماعی را به‌گونه‌ای لفاظانه و تصنعی به کار می‌گیرد و نمی‌تواند ابهامات یادشده را مرتفع کند. دوم اینکه تفاسیر تحلیل گفتمان انتقادی از گفتمان، سوگیری شدیدی دارد و این برخلاف ادعاهای نظری‌ای است که تحلیل گفتمان انتقادی دارد. تحلیل گفتمان انتقادی مشخص نمی‌کند که یک متن چگونه می‌تواند به شیوه‌های متفاوت خوانش شود، یا اینکه یک متن تحت چه شرایط اجتماعی‌ای تولید و استفاده می‌شود. مهم‌ترین نقد ویدوسن به تحلیل گفتمان انتقادی، متوجه خلط معناشناسی^۲ و کاربردشناسی^۳ است؛ در واقع کاربردشناسی به معناشناسی تقلیل یافته است. در تحلیل گفتمان انتقادی، متن‌ها معانی ایدئولوژیکی معینی دارند که بر خواننده تحمیل می‌شوند؛ یعنی کارکرد یک متن را می‌توان از معنای آن استنتاج کرد. «ورسشورن»^۴ انتقاداتی مشابه را مطرح ساخته است. او بیان می‌کند که در تحلیل گفتمان انتقادی، چارچوبه‌ای ایدئولوژیک جایگزین چارچوبه‌ای دیگر می‌شود؛ یعنی چارچوبه‌ای کاپیتالیستی از معنا به‌وسیله چارچوبه‌ای انتقاد می‌شود که هر چند ضد کاپیتالیستی است، به همان اندازه ایدئولوژیک است (Blommaert, 2005: 31-32).

«امانوئل شگلوف»^۵ این مسئله را مطرح می‌کند که تحلیل گفتمان انتقادی به «امور پیشینی»^۶ گرایش دارد و در تحلیل‌هایی که ارائه می‌دهد، بر جنبه‌های خاصی از متون

1. Henry Widdowson
2. semantic
3. pragmatics
4. Verschueren
5. Emanuel Schegloff
6. a priori

تأکید می‌ورزد: تحلیل گران، سوگیری‌ها و پیش‌داوری‌های سیاسی خود را بر داده‌ها اعمال می‌نمایند و متعاقباً در تحلیل آنها به کار می‌گیرند. راه‌حل شگ洛夫، تحلیل گفت‌وگو^۱ به جای تحلیل گفتمان است. به زعم شگ洛夫 در تحلیل گفتگو، متن به عناصری محدود می‌شود که طرفین گفت‌وگو به گونه‌ای فعالانه و پیوسته به آنها گرایش دارند.

یکی از مسائل اساسی موجود در تحلیل گفتمان انتقادی را «اسلمبروک»^۲ مطرح ساخته است. اسلمبروک سطح تبیینی^۳ تحلیل گفتمان انتقادی را به پرسش می‌گیرد. او مدعی است که تحلیل گر در تحلیل گفتمان انتقادی، از تفسیری آکنده از ایدئولوژی می‌آغازد و متکی بر نظریه اجتماعی، تبیینی را ارائه می‌دهد. بنابراین این تحلیل به هیچ‌روی تحلیلی فارغ از ایدئولوژی نیست (Blommaert, 2005: 32-33). در اینجا، تحلیل گفتمان انتقادی با مسئله‌ای اساسی مواجه می‌شود که همانا مسئله بازتابندگی^۴ است. فرایند تحلیل، لزوماً و ضرورتاً فرایندی دیالوگی^۵ است. اما با واپس‌نشینی به حوزه پردکننده‌ای که نظریه را حقیقت می‌پندارد، فرایند دیالوگی دچار انسداد می‌شود و تحلیل گر، مبتدل به داوری می‌شود که حکم نهایی را درباره معناها صادر می‌کند. پس در اینجا مسئله ابراز آرا و عقاید پیش می‌آید و تحلیل گفتمان انتقادی، که قرار بود تحلیلی از پایین به بالا باشد، مبتدل به تحلیلی از بالا به پایین می‌شود. یعنی به محض ورود به مرحله تبیین، سوژه‌ها مطرود می‌شوند. بنابراین تحلیل گفتمان انتقادی، تفاسیر خاصی را بر یافته‌های حاصل از گفتمان تحمیل می‌کند.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که گفتیم، از دید فرکلاف، تحلیل گفتمان انتقادی دارای سه خصوصیت رابطه‌ای بودن، دیالکتیکی بودن و فرارشته‌ای بودن است. همچنین او بر این اعتقاد بود که این رویکرد، رویکرد واقع‌گرایانه انتقادی‌ای است که بر برساخته شدن جهان اجتماعی به گونه‌ای اجتماعی تأکید دارد. یعنی او، تحلیل گفتمان انتقادی را گونه‌ای از

1. Conversation Analysis
2. Slembrouck
3. explanatory
4. reflexivity
5. dialogical

برساخت‌گرایی اجتماعی می‌دانست.

فرکلاف نقطه عطف تحلیل گفتمان انتقادی را توجه به نقش روابط قدرت و نابرابری‌ها در ایجاد کژی‌های اجتماعی و به خصوص توجه به جنبه‌های گفتمانی روابط قدرت و نابرابری‌ها می‌داند؛ یعنی توجه به روابط دیالکتیکی مابین گفتمان و قدرت و تأثیراتی که آنها بر سایر روابط موجود در فرآیند اجتماعی و عناصر این روابط بر جای می‌گذارند. فرکلاف بر این باور است که تحلیل قدرت و روابط طبقاتی، نیازمند مقوله ایدئولوژی است. او با مطرح ساختن مقوله ایدئولوژی عمدتاً درصدد یافتن پاسخی برای این پرسش است که چگونه باورها و گرایشاتی که با منافع گروه‌های اجتماعی خاص در ارتباط است، مبدل به باورها و گرایشات عمومی می‌شود و چگونه بر زندگی اجتماعی تأثیر می‌گذارد.

فرکلاف بر این باور است که آن هنگام که تصمیم‌ها و کنش‌های افراد مبتنی بر باورها و گرایش‌هایی باشند که عللی ساختاری دارند، افراد از این علل ناآگاه هستند. وی بیان می‌کند مادامی که این باورها و گرایش‌ها و گفتمان بیانگر آنها در زندگی اجتماعی تأثیرگذار باشند، اموری ایدئولوژیک محسوب می‌شوند. به زعم او، با ادراک و تبیین ایدئولوژی‌ها است که ظرفیت گفتمان‌ها برای تأثیرگذاری بر زندگی اجتماعی و اعمال تغییرات در آن بر ما نمایان می‌شود.

فرکلاف، ایدئولوژی‌ها را عناصری اساسی در فرایند مسلط شدن گروه‌های اجتماعی خاص می‌داند. این گروه‌های اجتماعی به ایدئولوژی‌ها توسل می‌جویند تا سلطه و برتری‌شان را موجه نشان دهند و آن را تداوم و استمرار بخشند. به نظر فرکلاف، گروه‌های اجتماعی زمانی می‌توانند این بهره‌ها را از ایدئولوژی‌ها ببرند که آنها را «طبیعی جلوه دهند»؛ یعنی آنان را به عنوان اموری «ناایدئولوژیک» مشخص و معرفی کنند. اینجاست که فرکلاف اعلام می‌کند که مقصود اصلی تحلیل گفتمانی که واجد اهداف «انتقادی» است، باید «غیر طبیعی ساختن» آن چیزی باشد که طبیعی جلوه داده شده است. اما هر تحلیل‌گر یا هر محقق‌ی که در چارچوبه تحلیل گفتمان انتقادی به کار مشغول است، باید به‌خوبی از این امر آگاه باشد که با نقدی که ارائه می‌دهد، خارج از گفتمانی که در حال تحلیل آن است قرار نمی‌گیرد. اگر محقق از این امر آگاهی نداشته

باشد، برداشتی را که از تحلیل گفتمان دارد، در معرض شک و شبهه قرار می‌دهد. محقق، تحلیل خود را بر ارزش‌ها، هنجارها، قوانین و حقوق مبتنی می‌سازد. او نباید فراموش کند که اینها، خود برآیندهای تاریخی گفتمان هستند و اینکه جهت‌گیری او بر حقیقت مبتنی نیست، بلکه خود برآمده از فرایندی گفتمانی است.

پی‌نوشت

۱. تأکیدها از ماست.
۲. تأکید از بوردیو است.
۳. تأکیدها از گیدنز است.
۴. تأکیدها از گیدنز است.
۵. تأکیدها از ماست.
۶. تأکیدها از ماست.
۷. تأکید از آلتوسر است.
۸. آلتوسر، آنجا که در مقاله مشهور خویش یعنی «ایدئولوژی و سازوگرهای ایدئولوژیک دولت»، اینچنین بیان می‌کند که «ایدئولوژی، افراد را به مثابه سوژه‌هایی مورد خطاب قرار می‌دهد»، درصدد است تا «سوژه» را به عنوان مقوله‌ای برساخته شده^۱ به وسیله ایدئولوژی مورد بحث قرار دهد: آنچه ایدئولوژی انجام می‌دهد، توانمند ساختن سوژه به بازشناسی خویش به عنوان یک سوژه و تضمین این امر است. این فرآیند به واسطه توسل به «امر بدیهی»^۲ تحقق می‌یابد. به یک معنا، ایدئولوژی، سوژه را به بازشناسی خویش به گونه‌ای معین و شیوه‌ای به خصوص وامی‌دارد و همزمان این شیوه به خصوص را به مثابه امری بدیهی جلوه می‌دهد. اینچنین است که کارکرد ایدئولوژی، بازشناسی^۳ است. در این باب می‌توان از جریانی از بازشناسی‌ها - به وسیله خود و دیگران - سخن به میان آورد که هر دو، سوژه را برمی‌سازند و بر آنچه آلتوسر، «سوژه‌های همواره پیشتر موجود» می‌نامد، مبتنی هستند. در حقیقت، آلتوسر بر این امر تأکید دارد که فرآیند بازشناسی، سوژه را برمی‌سازد و نیز اینکه فرآیند بازشناسی بدون وجود سوژه‌ای پیشتر

1. constitutive
2. the obvious
3. recognition

برساخته شده، امکان‌پذیر نیست. اینجا صحبت بر سر برساخته شدن و باز برساخته شدنی دائماً در حال جریان و بدون وجود نقطه آغازین مشخصی است. چنان‌که آلتوسر بیان می‌کند، سوژه حتی پیش از تولد نیز در اینچنین وضعیتی قرار دارد. آلتوسر در شرحی که از برساخته شدن ایدئولوژیکی سوژه به دست می‌دهد، بر ایده «خطاب^۱» متمرکز است. این ایده آلتوسر به «صدا زدن^۲» کسی در خیابان شباهت دارد. در آن هنگام که فرد با فریاد کسی که او را صدا می‌زند (هی! تویی که آن جایی!)، متوجه او شده و روی خود را به سوی فردی که او را صدا زده است برمی‌گرداند تا به او جواب دهد و این را نشان دهد که «این واقعاً اوست» که کسی او را صدا زده است، سوژه هم در معرض خطاب ایدئولوژی قرار گرفته و هم بر بازشناسی خود از خویش صحه گذاشته است (Barrett, 1993: 173-174).

۹. تأکیدها از ماست.

۱۰. تأکیدها از گرامشی است.

۱۱. تأکیدها از ماست.



1. interpellation
2. hailing

منابع

انگلس، فریدریش (۱۳۸۲) آنتی دورینگ، ترجمه آرش پیشاهنگ، تهران، جامی.
دوسوسور، فردینان (۱۳۸۹) دوره زبان شناسی عمومی، ترجمه کورش صفوی، چاپ سوم، تهران، هرمس.

- Althusser, Louis (1969) *For Marx*. Translated by Ben Brewster. London: The Penguin Press.
- Baker, Paul and Ellece, Sibonile (2011) *Key Terms in Discourse Analysis*. London: Continuum.
- Barrett, Michele (1993) *Althusser's Marx, Althusser's Lacan*. In E. Ann Kaplan, and Michael Sprinker (ed). *The Althusserian Legacy*. London: Verso.
- Blommaert, Jan (2005) *Discourse: A Critical Introduction*. Cambridge and New York: Cambridge University Press.
- Bourdieu, Pierre, Chamboredon, Jean- Claude and Passeron, Jean- Claude (1991) *The Craft of Sociology: Epistemological Preliminaries*. Translated by Richard Nice. Berlin; New York: de Gruyter.
- Bourdieu, Pierre and Wacquant, Loic J.D (1992) *An Invitation to Reflexive Sociology*. London: Polity Press.
- Fairclough, Isabela and Fairclough, Norman (2012) *Political Discourse Analysis: A Method for Advanced Students*. London and New York: Routledge.
- Fairclough, Norman (2005) *Critical Discourse Analysis in Transdisciplinary Research*. In Ruth Wodak, and Paul Chilton (ed). *A New Agenda in (Critical) Discourse Analysis*. Amsterdam / Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.
- (2010) *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*. London: Longman.
- Giddens, Anthony (1985) *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*. London: Polity Press.
- (1993) *New Rules of Sociological Method: A Positive Critique of Interpretative Sociologies*. Stanford, California: Stanford University Press.
- (1994) *A Reply to My Critics*. In David Held and J.B. Thompson, (ed). *Social Theory of Modern Societies: Anthony Giddens and His Critics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gramsci, Antonio (1992) *Selections from the Prison Notebooks*. Edited and Translated by Quintin Hoare and Geoffrey N. Smith. New York: International Publishers.
- Mouffe, Chantal (1979) *Hegemony and Ideology in Gramsci*. In Chantal Mouffe (ed). *Gramsci and Marxist Theory*. London and Boston: Routledge & Kegan Paul Ltd.
- Wodak, Ruth (2011) *Critical Discourse Analysis*. In Ken Hyland, and Brian Paltridge (ed). *The Continuum Companion to Discourse Analysis*. London: Continuum.